

□ ونگوگ و گل‌های آفتابگردان

□ سهراب هادی



ونگوگ تجسم عینی حقیقی است که انسان از طریق ایمان بکمال میرسد و مصداق وسیع واقعیتی است که یک جوایمان برتر از یک خروار فراست و هوشمندی است. ونگوگ را چنانکه می‌شناسند از ابتدای حیات، همای سعادت از دیوار بلند زندگی اش برمی‌کشد و باروی تافتن از وی حیاتی مملو و مالا مال از فراز و نشیب و خیزهای گوناگون را برایش ارزانی میدارد. لکن ونگوگ این هلندی نازیبا تا ختن بر تیرگی ها و نشستن بر شاهین ایمان به مقام اصیلترین و مبارزترین چهره‌های عالم نقاشی نائل می‌گردد. ونگوگ ظاهراً چنان می‌نمود که اطرافیان از هیبتش می‌رمیدند و در چشم محدودی که میشناختندش خشک مقدس و ساده دل بود و دیگران که او را دور دور می‌یافتند ترکیبی بود مجرم و حواری حضرت مسیح.

برجمجمه ناهموارش که بی تناسب می نمود موهای فرمز دور شده و در چهره اش بینی بزرگ و دهان تله مانندش که با صدایی چون شکستن چوب باز و بسته می شد، نمایان بود.

چشمان سبزینه اش که در انتهای گونه هایش براق می نمود. با معصومیتی کود کانه بر جهان چنان می نگریست که گویی پیشگویی و خشتناک از مرگ و فنا خبر می دهد.

و نگوگ فرزند یک خانواده ی مذهبی است که پدرش واعظ بود او در سال ۱۸۵۳ در هلند دیده بجهان گشود و اگریانی شیوا و سیمائی نیکو داشت بی تردید با طیب خاطر به خدمت کلیسا درمی آمد، پائیز ۶۹ بود که به پاریس رفت و در مؤسسه ای به معامله آثار هنری پرداخت.

در این واقعه و نگوگ چنان عاشقانه به کار پرداخت که گویی همان نیرویی که او را بی چون و چرا به پذیرفتن مسیحیت و ادار کرده بود به اشتیاقش در کار می افزود و در نتیجه بیست ساله بود که به کادر شعبه لندن ارتقاء یافت.

لندن روزگار خوبی بود، کت فراک می پوشید و کلاه سبز بر سر می گذاشت و با خر سندی پیپ می کشید تا «اورسولا» در حیاتش کام نهاد، و نگوگ مردمی عبوس و احساسی بود و لذا محتاج به صحبت.

با خواستگاری «اورسولا» که دست رد به سینه اش خورد عبوس تر گشت و هر گاهی که به جلو بر می داشت در جهت رفع این خلا ظالمانه تر به تمسخر گرفته میشد، خنده های تمسخر آمیز «اورسولا» برایش کشنده بود و حاضر بود همه چیز خویش را حتی پاکی کود کانه اش را به پای معشوق بریزد، ولی این احساس، ظالمانه پایمال میشود.

باشفقت و پایمردی و خیرخواهی رؤسای بود که دوباره به پاریس منتقل شد. او در پاریس دیگرگون بود و بجای اینکه باروی خوش مشتریان را پدیرا گردد و بازو شنگری در باره تابلوها به صحبت بنشیند خویش را به درد سر می انداخت و تا آنجا که توان داشت باشوقی برخاسته از احساسی عاشقانه به ترویج مذهب می پرداخت.

و نگوگ سوای آتشی که در دوزنش به شعله درآمده بود عشق به مذهب و ارزشهایش حیاتش را دیگرگون ساخت و از خویش گذشت و به ناگه به لندن عزیمت کرد و خواست تا مسیحیت خویش را در نقش یک مبلغ دینی بیازماید و در اجرای این وظیفه با محرومترین اقشار انسانها مراد و خویشاوندی آفرید، در این هنگام بود که تنها به دلیلی که خود وی می دانست به ترسیم خطوطی از اطرافش پرداخت. حاصل نخستین تلاشهایش خام، اما رگه های حرکت در آنها چشم می خورد و امید را در خویش زنده می یافت و برادرش «تسو» که معامله گر آثار هنری بود وقتی طرحهای و نسان را دید در پاریس بود و از اینجاست که آغازی پر شور و ابتدایی بر فراز گشوده می گردد و میرود تا روزی جهان و نسان و نگوگ را بعنوان عاصی ترین و مقدس ترین هنرمند خویش بشناسد.

به لندن بر می گردد و این بار هم اقبالش بر «اورسولا» تأثیری نیافت و او خود را با عنوان کشیش بدون مأموریت در میان معدنچیان بلژیک به رهایی سپرد.

این دریا های بی کران انسانیت و محبت آنچنان عاشقانه در چپه های پولادین قلب های غبارین خود را به شیوایی غم آلوده و نگوگ گشودند تا سرودهای حیات بخش و ارمغانهای نوع دوستیش به

فضاهای گرم و گیرای دخمه های کارگران معدن جرأت فرود آمدن یافت، دوستان خویش را آرام تر از همیشه یافت و به کودکان خواندن و نوشتن آموخت، از بیماران عیادت و مواظبت کرد و آسایش پیران و ناتوانان را فراهم آورد، چرا که او خود یکی از آنان بود.

طراحی را در لابه لای همین دوره طلایی زندگی جدید بخشید و نگارهایی که از این معدنچیان به تصویر سپرده است گرچه از لحاظ تکنیکی و ترکیب ساختی چندان قوتمند ندارد مع الوصف از ایمانی کوه برانداز حکایت دارند و غرشی است از پزواکی سترک که عالم بشریت دیر خواهد شنید. و نسان در نامه هایش به برادرش نوشت که میکوشم تار و پود خویش را رهایی بخشم و از خون و تن خود زندگی کنم.

و نگوگ در پی گمگشته ای بود و عشق از دست رفته اش را بجان می خرید و از روی عصیان و صداقت بود که دائماً به پاریس برمی گشت و باز سر اسیمه روی به هلند می نهاد و بار دیگر قصد پاریس می کرد و در هر حال رنج می برد و تا فرصتی دست می داد به نقاشی می نشست به مدل هایش فکرمی کرد، روزی از زن مستمند آبله رویی که آبتن بود و رضا داده بود که مدتش باشد طرحی تهیه کرد و نامش را «غم» نهاد و در گوشه ای از صفحه با خط کج و معوجی این عبارت را نوشت، چگونه میشود که انسان این چنین بی کس و امانده باشد؟ و نگوگ ز ولیده به پاریس باز گشت و در حال فروریختن.

و نسان همیشه میگفت من هیچ حسی ندارم، ولی انسانیت را در همه مان حس میکنم» به هلند برگشت و بار دیگر عاشق شد، عشقی که حیاتش را افزون تر کرد، عشقی که معین به شخص خاص نبود، عشقی که اعمالش را بر تحولی انسانی جهت داد و در این بازگشت بود که ایسترسیب زمینی» سبب زمینی خواران به تصویر کشید، تصویر سیاه بدرنگی بود، از همان دهاتی هایی که بدور میزی حلقه زده بودند و حکایت اصالتی بود که در اعماقش قلبان داشت و روح رنجیده اش را شکار رفته بود.

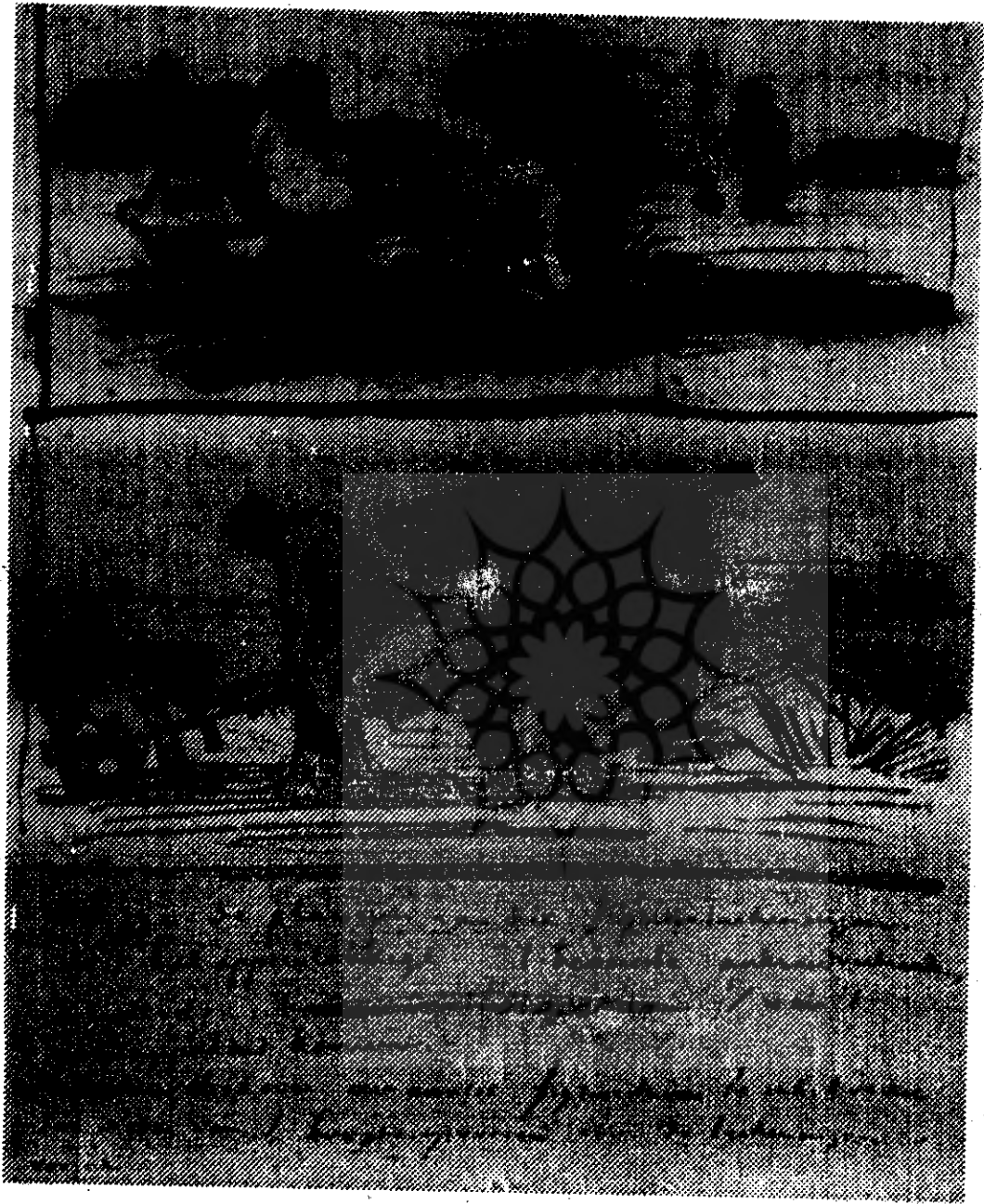
حال تنها چند سال از زندگی باقیمانده بود و در این مدت همچون محکومی در انتظار اعدام

بسر میرد

نیازش به فن و ادارش کرد تا در مدرسه ای هنری در «آنت ورپ» ثبت نام کند و در آنجا با چهره عجیب و بلاهت مشتمز کننده اش به عصیان برخاست.

او از مدل هایش تبعیت نمود و روزی از روی مدلی لاغر اندام تصویری کشید که با آن منطبق نبود و هنگامیکه از او خواسته شد تا آنرا با مدل منطبق کند مدافعه آن فریاد برآورد که مگر نباید بتوانیم آنچه را می شناسیم تصویر کنیم؟

به پاریس رفت و به همت برادرش «تسو» که یگانه حامی اش بود در مونت مانترا با امپرسیونیست ها- پیسارو، ولوترک، که استعداد او را دریافته بودند و مشوش بودند بکار پرداخت. و میرفت تا چراغ عمرش به خاموش نشیند بشدت رو به جنوب فرانسه نهاد تا با عالمی که او را تا سرحد مرگ شکنجه داده بود الفتی یابد در آنجا با مساعدت های برادرش «تسو» منزل کوچکی در آرسل اجاره کرد که خود آنرا «خانه نور» نام نهاد.



و نگوگ در حالتی شتاب زده بود و سه سال را مداوم در این مکان به خلق آثاری بسیار پرداخت و امروز بیش از همه شهرت وی به آنها سوار است و در این حال بود که می اندیشید تا از نو شروع کند می خواست که به زمین فرود آید و گرمای خورشید تنش را گرم کند و در هوای زمین های شخم خورده قدم بردارد و بوم و قلم را به اسارت کشد تا جاودانگی را به تمسخر گیرد و سوزندگی خورشید را حسادت بخشد و سرگشتگی گرداب را علاج دهد، و ارتفاع کوه را خرده گیرد و سقف آسمان را تنگ بیند و خود را در گرداب هولناک کارهایی سخت انداخت دیوانه وار و بی مهابا نقاشی میکرد، رنگ می بلعید و بدون کلاه زیر آفتابهای سوزان در هنرنشست تصویری خلق می کرد و صدها نگاره را که نیمه بود با شتاب به اتمام رساند.

شوق زده فریاد می کرد چه حقیر است خورشید و چه منور است این خانه، چه فراخ است این خانه، زندگی اش در این ایام همچون رویاهای کودکی اش سریع می گذشت. گوگن از پاریس آهنگ منزلش کرد، و نسان گوگن را دیوانه و مزاحم و بد بین می خواند و او و نسان را نیز به دیوانگی و یاس کشاند، گوگن وقتی نقاشی های و نسان را می دید او را شامت می کرد و برای اینکه خوارش کند او را به میخوارگی خواند و به روسپی خانه ها دعوتش کرد، و نسان آنها را آرام و مهربان می داشت و چاپلوسهایشان به جدی می گرفت و زنی سنگدل او را در محظور گذاشت و خواست تا بعنوان هدیه کرسمس یکی از گوشهایش را به او هدیه کند و نگوگ که حال دماغیش نامتعادل بود خواست تا خواهش آن زن را جواب گوید گوش راست خود را با تیفنی برید و برای آن زن فرستاد که بر بلاهت او می خندید.

و نگوگ برای مردم حیات داشت و برای مردم نقاشی میکرد و نوع دوستی اش را در آثارش عیان دیده ایم، او برای مردم سراسر جهان گریسته است و برای تمام انسانها نقاشی کرده است و میخواست که همه به او گوش دهند، او نغمه شادی صداقت می نواخت آنقدر که همه او را آبله و حتی احمق می خواندند، او روستائی بود و صداقتش را از خاک یافته بود، او میخواست که همه را بشناسد، همه مادرانی که را که گهواره می جنبانند و همه پدرانی را که ملوانی می کنند دوست می داشت، او میخواست تمام تکانهای کشتی ها را بر روی همه اقیانوسها نقاشی کند.

اقا بطور آندوه آوری بخت از او برگشته بود، او که بطور نامرتب تعلیم یافته بود و از هوشیاری کامل برخوردار نبود درستی بالا همچون تسخیر شدگان به نقاشی پرداخت تا سالهای کوتاهی جوانی اش را جبران کند. و نگوگ بنیان گذار تحول دوباره نقاشی است و به رغم محدودیت هایی که دارد از نادر چهره های نقاشی عالم است و عقایدش در باب نقاشی قابل تأمل است و از اعماق وجودش منشاء می گیرد و آثارش نشانه هایی هستند از چگونگی و اماندگی های انسانهایی در قید و بند و برخورد هایش انگیزه ای بود از رنگ و مفاهیم انسانی.

او در اوج هیجانات روحی کاری کرد و با سرعتی سرسام آوریکاری پرداخت و مدلهائی را که رای غالب نقاش ها بسیار عادی می نمود او به تصویر می کشید.

گندمزارهاش، کفش های کهنه اش و گل های آفتابگردانش خود حکایتی است از ذهنی ناآشنا و تخیلاتش که او را سخت برمی انگیزد و بمنظور حفظ حالتی که کسب می کرد آنچنان شتاب به خرج میداد که تصویرش همچون جو بیاری از فلزات مذاب یک آتشفشان از یکمده خطوط درشت بدست می آمد.

رنگ های زرد و سبز را با حرکتی خاص خویش در کنار یک دیگر چنان ماهرانه قرار می داد که حرکتی قابل توجه و در کل تصویرهایی قابل تأمل را خلق می کرد. ونگوگ لحظه ها و چهره هایی را مورد تفکر و مدل قرار میداد که قابل توجه برای دیگران نبود. گدا بان، کود کان لباده پوش پیر زنان و جوانانی نکیده که در مزارع فرسوده میشدند و هر خط از خطوط بدنشان حکایت از واقعیتی عظیم داشت.

مدلهایش و انسانهایش دورنماهایی بود که از دیدگاه چشمان سبزینه وحشی اش ترسیم میشد و چندین تابلو از خودش در حالت نقاشی کردن، پیپ کشیدن، آفتاب گردانهای شعله ورش، رنگ های زرد در زمین در وورنگی که بر ابدیت منسوبش کرد و چهره پیر مرد رنگ فروشی که در پاریس مواد رنگی مورد احتیاجش را به اومی فروخت و پاتوق های مون مانتن جایی که با امپرسیونیستها کار می کرد.

تصاویر مختلف شهر آرس، خانه های کوچک، اطاق خواب، سالن بیلار شهر و محله ای که برایش به قیمت یک گوش راست تمام شد، همه و همه مدلهایش شدند و بستگی ریشوی آرس، کسی که از برادرش «تسو» برایش پول می فرستاد، درخت بلند در پرتوماه همه هیجان انگیز و پر شور ترین لحظه های کاری اش بود و کارهای آخرش که نمایانگر دید عمیق اوست و نسان به عنینت در لبه پرتگاه از عقل خاک ساکت و بی حرکت را جاری میدید، او مزه را میدید که از رنج به خود می بیچید و خانه ها را می دید که فریادند و آسمان را می دید که وحشتناک در حال گریز است. همه چیز را همچون بازتابی از درون منتهش می دید و اعتقادش در کار هنری اش او را پیش می برد و بسوی زندگی تعجب آلودش.

ونگوگ از احساسات پوچ گرایانه هنرمندانه به دور بود، او اسیر هنر نبود، او طبیعت را بشکل ارگانیک خروشنده اش دریافت بود و این چیزی است که برای خیلی از هنرمندان بی مفهوم است و نگوگ به کارهای پیش با افتاده تن در نمی داد. او در مواقع رهایی از تشنج هنری اش به ژرف اندیشی در هنر می پرداخت و با تاملستوی هم عقیده بود او از بار سنگین یک ضرورت پذیرفته شده، یعنی اینکه هنر باید همچون یک مذهب واقعی، گروههای اجتماعی را بهم نزدیک و با هم یکسان نمایند می گفت و معتقد بود. هنر باید انسان را فروتن سازد.

و هنرمند باید با مردم بی نوا ی فرودست یکصدا باشد، هنرمند باید مردم زحمت کش را نقاشی کند، باید کشاورز را نقاشی کند، باید ملوان نقاشی کند و این وسعت اندیشه است که آثار و نگوگ با گذشت حیاتش دستمایه اندیشمندان و ژرف اندیشان گشته است، تاحیات عصبانی نقاشی سرگشته از زشتی ها و پیوسته به صداقت ایمان را در یابند.

ونگوگ با شعله ای آتش افروز از انسانیت در سن ۳۷ سالگی در دورانی که خلق آثارش به نوسانی از کمال میرسد در پی یک حادثه تیراندازی فانی راهها و به ابدیت می پیوندد.